

دو روایت شبیه به هم از اسحاق موصولی و عارف قزوینی!



عس داری علمی

گاهی اوقات در هنگام بررسی وقایع و زندگی بعضی از افراد برگزیده و هنرمند، با روایتها و حکایت‌های متشابه‌ای روبه‌رو می‌شویم که گمان می‌رود مطرح نمودن و بحث و بررسی در این باره می‌تواند، بعضی از خصوصیات ناگفته افراد مورد نظر را مشخص گرداند که یکی از اهداف این مقاله در این راستا می‌باشد. نگارنده با بررسی یکی از حکایات اسحاق موصولی در کتاب هزار و یک شب و خاطراتی که از عارف قزوینی در دیوان کلیات او نقل شده است، شباهت‌های بسیار نزدیکی را حس نموده است و به نظر می‌رسد فقط در جزئیات، اختلاف کمی دیده می‌شود، با توجه به اینکه اسحاق موصولی هزار و اندی سال پیش‌تر از عارف قزوینی می‌زیسته و نمی‌توان پذیرفت که آن شرح حال یا حتی آن داستان منسوب به وی، از خاطرات عارف برداشته شده باشد و لذا برعکس آن موضوع می‌تواند حدوداً به

حقیقت نزدیک‌تر باشد که عارف از مضمون کتاب مشهور «هزار و یک شب» در رابطه با اسحاق موصولی آگاهی داشته و قسمتی از آن را بر اساس فکر و اندیشه خویش بازسازی نموده است که نزدیکان عارف آن وقایع را بر اساس تعریف آن خاطره، «تاج السلطنه خوشگل و عارف دلباخته» را نوشته‌اند. اگر چه عارف بعدها پس از آشنایی با شاهزاده «تاج السلطنه» شعری را برای او سرود که احتمال دروغ بودن ماجرا نمی‌رود اما اساس آن نمی‌تواند به آن شکلی باشد که قبلاً در ماجرای هزار و یک شب درباره اسحاق موصولی ذکر شده بود. یا اینکه می‌توانیم با دیدی خوشبینانه‌تر به قضیه نگاه کنیم و بگوییم بعضی از وقایع در زمانی دیگر عیناً تکرار می‌گردد که در آن صورت بررسی‌های افراد اهل فن و ادب با دانستی‌های خویش، در این راستا خواهد توانست حقایق را آشکار سازد زیرا با پنداشته‌های بی‌اساس و اگر و مگرها نمی‌توان حقایق را روشن نمود. به هر روی قبل از اینکه درباره اسحاق موصولی و عارف قزوینی و از اصل موضوع و از تشابهات آن یاد نماییم، لازم می‌دانیم که شرحی از آن داستان، به طور اختصار داده تا به مرور، آن را مورد نقد و بررسی



قرار دهیم.

داستان از آنجا شروع می‌گردد که فردی در جلوی در باغی یا خانه‌ای، دختری زیباروی را می‌بیند و به قولی عقل و دینش را می‌بازد و در همان اوان متوجه می‌شود که افرادی قصد رفتن به درون باغ را دارند که او بدون اجازه از صاحب‌خانه، همراه با آنها وارد باغ می‌گردد و با آنها به اتاق آن دختر وارد شده و پس از آنکه آن دختر دستور سور و سات را می‌دهد از مهمانان آشنا می‌خواهد که برایش بنوازند و در همان بین از میهمانان خود درخواست می‌کند، فرد تازه‌واردی را که همراه خویش به اندرون آورده‌اند معرفی نمایند که میهمانان منکر آشنایی با فردی که بدون اذن و اجازه به باغ آمده می‌شوند که در انتها، قهرمان داستان ما از طریق موسیقی خود را معرفی می‌نماید و همین امر باعث می‌گردد که به جای ترک مجلس به اجبار و خفت و خواری، همدم آن دختر گردد و... این بود مَجْمَلی از آن حکایت که قصد بررسی آن را داریم.

اسحاق موصلی

اسحاق پسر ابراهیم پسر ماهان پسر بهمن پسر پشنگ، که کنیه‌اش ابومحمد بود، خاندان او اصلاً «ارجانی» بودند.^۱ او در سال ۱۵۰ ه. ق در ری به دنیا آمد و در سال ۲۳۰ ه. ق وفات یافت. پدر او «ابراهیم»، یکی از نام‌آوران علم موسیقی بود که در سال ۱۲۵ در کوفه^۲ متولد شد. این خاندان اصالتاً ایرانی بوده‌اند. چنانچه خود اسحاق موصلی در رابطه با خاندان خود می‌گوید: ما ایرانی باشیم از مردمان ارجان از موالی حنظلین و آنان را نزد ما ضیاعی بود،^۳ و علت اینکه به آنها موصلی می‌گفتند بدان مناسبت بود که پدر او ابراهیم مدتی را در موصول زندگی می‌کرد. ابراهیم پس از مدتی موصول را به مقصد ری ترک نمود و در آنجا موسیقی ایرانی و غنای عربی را فرا گرفت. او بعدها به دربار خلفای عباسی راه یافت. نوشته‌اند که او چنان در موسیقی چیره‌دست شده بود که در غنا و اختراع الحان در زمانه خویش منحصر به فرد بود و همچنین گویند: هرگاه شوهر خواهرش زلزله^۴ می‌نواخت و او می‌سرود مجلس به اهتزاز درمی‌آمد. تبحر ابراهیم در موسیقی باعث شده بود که تقرب خاصی نزد خلفای عباسی مانند مهدی و هادی چهارمین خلیفه عباسی و هارون‌الرشید داشته باشد چنانچه هارون‌الرشید به او لقب ابن ندیم را داد.^۵

اسحاق موصلی در زمانی که پدرش ابراهیم از موصول به ری مهاجرت نموده بود در آنجا به دنیا آمد و در خردسالی همراه پدر به بغداد رفت و پس از مرگ پدر سرپرستی تشکیلاتی موسیقایی دربار را به عهده گرفت. درباره سیر تحولات و آموختن موسیقی وی باید یادآور شویم که وی با علم ایقاعات (ریتمیک) آشنا شد و نزد «عائکه بنت

شاهده» یا «شهذا»^۶ که برجسته‌ترین بانوی آواز آن زمان بود خواندن را فرا گرفت. او همچنین زیر نظر اساتید زمان مانند «هشیم بن بشیر» و «زلزل» شروع به فراگیری علم موسیقی نمود چنانچه زلزله شوهر عمه‌اش به درستی او را با ساز عود آشنا ساخت. او علاوه بر موسیقی، در رابطه با دانش روز زمان خویش به مقام استادی رسیده بود که هر کس را برای مناظره با او را نبود، چنانکه در نوشته‌ها از ذوق سرشار او در فن شعر، زبان‌شناسی، ادبیات و همچنین از چیرگی او در فن قضاوت، یاد نموده‌اند. چنانکه مأمون درباره او یک بار گفته بود: اگر اسحاق در نزد مردم به‌عنوان خواننده و نوازنده بر سر زبانها نیفتاده بود دیوان قضا (قاضی‌القضاة) را بدو می‌سپردم.^۷ درباره تسلط او نسبت به بیشتر فنون، حکایت کنند که روزی با افراد مطرح و صاحب علم زمان خویش، در رابطه با حدیث، فقه و کلام و شعر بحث و مناظره نمود که همه افراد حاضر در مجلس، نسبت به آگاهیهای او سر تعظیم فرود آوردند. معتصم خلیفه عباسی درباره او گفته بود: هر بار آواز اسحاق را می‌شنوم گویی بر مملکت من چیزی افزوده شده است.^۸

مؤلف الفهرست (ابن ندیم) نگارش چهل کتاب را به اسحاق موصلی نسبت می‌دهد که نام چند کتاب از او را به‌عنوان نمونه بازگو می‌نمایم: کتاب آوازه‌ها، داستان غزوةالمیلا (آوازه‌های معبد) الرقص الرقن (کتاب رقصها) النغم و الايقاع (کتاب نغمه‌ها و وزنها و...)

عارف قزوینی

مترجم کتاب الاغانی با استناد به جلد پنجم آن می‌نویسد: وی استاد هندسه، ریاضی، موسیقی بود و الحان عرب را بر پایه ریاضی بنا کرد به علاوه شاعری از اشعار پیشینیان به خوبی آگاه بود و سیکی نو در شعر تازی آغاز نمود. با اینکه بزرگ‌ترین موسیقیدان و خواننده و نوازنده درجه اول عالم اسلام در عصر خویش بود این هنر را در برابر سایر علوم و فنونی که مهارت داشت کوچک می‌شمرد.^۹

در رابطه با سال فوت اسحاق موصلی روایت‌های گوناگون گفته شده، بعضی سال مرگ او را ۲۳۰ ه. ق یا ۲۳۵ یا ۲۳۶ ه. ق دانسته‌اند^{۱۰} به هر روی او در یکی از این سالها بر اثر مرض ذرب که مرضی از امراض کبدی و ظاهراً حصاه کبد بود درگذشت.^{۱۱}

البته نوشتن درباره خاندان موصلی و شرح اتفاقات گوناگون زمان آنها صفحات بسیاری را در برمی‌گیرد که در این مقاله، لزومی برای طرح و بررسی آن نمی‌بینیم و بحث درباره آن را به زمان دیگری وامی‌نهیم.

درباره این شاعر و تصنیف‌سرای مشهور ایران مطالب بسیاری نوشته شده است که می‌توان از کلیات دیوان عارف و نوشته‌های دکتر شفق و چکیده نوشتار علامه دهخدا و...

درباره او رجوع نمود. البته نگارنده را اعتقاد بر این است که برای شناخت بهتر این شاعر که در زمان خویش موسیقی، نمایشنامه و بعضی از هنرها را به درستی می‌شناخت، باید به خاطراتش که توسط خود وی نوشته شده است رجوع نمود، که طبعاً از طریق آن خواننده بهتر خواهد توانست درباره او قضاوت نماید. درباره اخلاق او نوشته‌اند که علاوه بر آزادگی، شوریدگی، صمیمیت، حساسیت شدید، تندخو هم بود. البته با توجه به خاطراتش می‌توان گفت که او خودخواهیهای مخصوص به خودش را داشت، چنانچه در بعضی از موارد به طور افراط از خودش تعریف می‌نمود و خود را نادره دوران می‌دانست و گاهی پا را فراتر از دوران خویش قرار می‌داد و حتی خود را با کسانی که قرن‌ها پیش از او می‌زیستند مقایسه می‌نمود چنانچه درباره رودکی گوید:

به نزدیک من چو بود کودکی

اگر بود در دور من رودکی

دهان بستی و چنگ خود سوختی

به نزد من آهنگ سوختی^{۱۳}

به هر روی بدترین آفت برای تمامی هنرها همین خودخواهیهاست که باعث می‌شود بهترین هنرمند پس از مدتی در رویارویی با حقایق شکست خورده و ناباورانه عقب‌نشینی نماید که نمونه‌های بی‌شماری از آنها را، در طول تاریخ این کشور یاد نموده‌اند.

اما عارف با تمام خصلت خوب و بدش که آن هم متأثر از شرایط اقلیمی و خانوادگی‌اش بود، به علت اینکه همیشه همگام و همراه با مردم بود در قلب این مردم جای دارد و یک وجه منفی او را نمی‌توان، غالب بر دیگر خصوصیات مثبت او قرار داد و چنانچه قبلاً ذکر گردید بحث و بررسی در رابطه با خاطراتی که خود وی آن را گفته است، فقط برای روشن شدن بعضی از موضوعاتی است، که به نظر می‌رسد کم‌کم باید درباره آنها نوشته شود.

«میرزا ابوالقاسم» معروف به «عارف قزوینی» پسر ملاهادی وکیل بود که به سال ۱۳۰۰ هـ.ق در قزوین به دنیا آمد. خود وی می‌گوید: زادگاهش رودبار قزوین است و از همان مردمی است که «مراغی» خوانده می‌شود^{۱۴} و طایفه مراغیها کسانی بودند که ایده و عاداتی همراه با رمز و راز خاص خود داشتند که بعضی از آداب آنها به زمان پیش از اسلام می‌رسد که هنوز هم رسم «کستی»^{۱۵} بستن در بین آنها دیده می‌شود که افشای راز و ازدواج با غریبه‌ها یا پشه‌ایها منجر به کشته شدن افراد خاطی می‌گردید.^{۱۶}

«دهخدا» با توجه به نوشته‌های «دکتر شفق» به طور مجمل درباره عارف می‌نویسد: در کودکی صرف و نحو عربی و دیگر مسائل ادبی را فرا گرفت. در سیزده سالگی اولین معلم موسیقی‌اش مرحوم «حاج صادق خرازی» بود و چون آواز خوشی داشت پدرش می‌خواست که او

روضه‌خوان شود. در سنین جوانی شعر می‌سرود که در همان اوان تحصیلات را رها نمود. زمانی عاشق دختر یکی از ملاک قزوین شد که از طرف آنها تهدید به مرگ گردید و بدان دلیل به سوی رشت متواری شد و بعد از مدتی به قزوین برگشت و پس از مدتی به توصیه دوستانش به تهران رفت و با اعیان و رجال مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه آشنا گردید. زمانی نزد علی‌اصغر خان اتابک اعظم آوازی خواند که باعث گردید وارد دربار گردد. شاه از او خواست که به سلک ملازمان او درآید ولی عارف قبول ننمود.^{۱۷} آری او ماندن در کنار مردم را به زندگی همراه با ناز و تععم، ترجیح داد که اشعار آزادی‌خواهی او در زمان مشروطیت بهترین دلیل می‌باشد. او مدت ۱۶ سال همگام و همراه با مردم بود و از جان دل مبارزه نمود. ایده و افکار او و آرزوهای ملتی تحقیر شده چه زیبا در اشعارش تبلور می‌یافت. از نویسندگان متملق و کاسه‌لیس به همان اندازه منتفر بود که از حکام جبار و ستمگر و دور قاپ‌چینه‌های فرصت‌طلب زمانه:

وطن را از اول بهانه کنم

فراهم زر و ملک و خانه کنم

چنانکه درباره شرایط نویسندگی می‌سراید:

نویسنده را بایدش چار چیز

دل و دست و افکار و وجدان تمیز

اینکه ناپاک شد این چهار

ز ناپاکی صاحبش شک مدار^{۱۸}

و یا:

قلم چون گرفتی دورویی مکن

غرض‌ورزی و کینه‌جویی مکن

چنانکه قبلاً ذکر گردید عمده هنر عارف در ساختن تصنیف بود که از تصنیفهای او (چه شورها) شانه بر زلف پریشان زده‌ای به به، به و تصنیفی که به مناسبت فاتحین ملت به تهران ساخته بود و... می‌توان نام برد.^{۱۹}

عارف در دیوانش، بعضی از تصانیف خود را بر اساس شرایط و موقعیتی که سروده بود همراه با اجرای آنها در دستگاه مورد نظرش را یکایک شرح داده است. چنانکه شعر معروف از خون جوانان وطن لاله دمیده را هنگام دوره دوم مجلس شورای ایران، به یاد حیدر عمواعلی در دشتی سروده بود.^{۲۰}

از خون جوانان وطن لاله دمیده

از مانم سرو قدشان سرو خمیده

در سایه گل بلبل از این غصه خزیده

گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ، سر کین

داری ای چرخ...

خواباند و کیلان و خراباند وزیران

بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
ما را نگذارند به یک خانه ویران
یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کج رفتاری...

تعطیل شدن مشروطیت توسط محمدعلی میرزا چنان
عارف را منقلب نمود که صدای آزادی خواهی اش همراه با
اشعار کوبنده اش باعث عصبانیت شاه و اطرافیانش گردید
که عارف مجبور گردید هر زمان از مکانی به مکانی دیگر،
مهاجرت نماید چنانکه گاهی در تهران، گاهی در اصفهان و
زمانی در غرب یا بغداد یا در استانبول اسکان می یافت.

او در زمان پهلوی اول به همدان تبعید گردید که در
اواخر زندگی چنان در تنگدستی زندگی می کرد که عده ای
از دوستان نزدیکش به او کمک می کردند. البته می گویند
دیدن عارف در تبعید به آسانی صورت نمی گرفته و هر
کسی اجازه، یا جرئت و شهامت دیدن این تبعیدی را
نداشت و تنها هنرمندی که همانند یک هنرمند متعهد در
آن شرایط دشوار به دیدن عارف رفت و به او کمک نمود
قمرالملوک وزیری بود و دست بر قضا او هم در اواخر عمر
در فقر زندگی می نمود. شاید او هم در آن زمان همانند
هنرمندان متعهد دیگر به این نتیجه رسیده بود که هیچ گاه
از آسمان برف سرخی نخواهد بارید تا بخت سیاه آنها را به
رنگ سبز در آورد.

عارف در سال ۱۳۱۲ هـ ش وفات نمود و او را در جوار
آرامگاه ابوعلی سینا دفن نمودند و به قول او:

وطن آن چنان داد پاداش من
که لب سوز شد کاسه آتش من

اکنون پس از قسمتی از توضیحات، درباره اسحاق موصلی
و عارف قزوینی با توجه به داستان هزار و یک شب و دیوان
عارف قزوینی، موضوع تشابه نوشته شده را به تفکیک هر
کدام باز می گوئیم. البته برای مزید اطلاع، صفحات هر
کدام را در رابطه با موضوع مورد بحث ذکر می کنیم.

هزار و یک شب

اسحاق موصلی: از خدمت و حضور مدام در خانه خلیفه
خسته شده بود که کنار در خانه ای از فرط خستگی به
استراحت مشغول شد که دختری زیبارو را به نام «مغبله»
می بیند که جامه های حریر و گران بها در برداشت. او بر
اسبی سوار شده بود که پس از گشودن در توسط دربان باغ
به درون آن خانه رفت. (ص ۸۳۱)

عارف قزوینی: در اردیبهشت ۱۳۲۳ ق گردش کنان
مسافتی از شهر دور شد به در باغ بزرگی رسید در آنجا
به استراحت مشغول شد. صدای چرخ کالسکه ای را شنید
و آن کالسکه جلوی آن باغ ایستاد و یک خانم جوان چاق
طناز که نامش «تاج السلطنه»^{۱۱} بود پیاده شد و به درون آن

باغ رفت که دل عارف را هم همراهش ببرد. (ص ۳۵۷)
اسحاق موصلی: او متوجه دو جوان می شود که قصد رفتن
به آن خانه را داشتند که اسحاق بدون اجازه صاحبخانه
همراه با آن دو جوان وارد آن خانه شد و دربان خانه فکر
می کرد که او همراه آن دو جوان است و آن دو جوان فکر
می کردند که او به دعوت صاحبخانه به آنجا آمده است.
(ص ۸۳۱)

عارف قزوینی: عارف متوجه می شود که دو جوان اشرافی
سوار بر اسب به نزدیک در باغ رسیده اند و قصد ورود به باغ
را دارند که عارف هم همراه آنها که نامشان نظام السلطان
و رحیم خان بود، به درون باغ رفت درحالی که آنها فکر
می کردند که او میهمان تاج السلطنه است. (۳۵۸)

اسحاق موصلی: دخترک طعام آورد و همه آنها شروع به
خوردن و نوشیدن نمودند. (۸۳۱)

عارف قزوینی: به دستور شاهزاده خانم طعام و نوشیدنی
آوردند و... (۳۵۸)

اسحاق موصلی: دخترک ساز عود خود را آورد و شروع
به تغنم و آواز می کند که در اثنای تغنی راهی را می زند
که به قول موصلی خاصه او بود و این دو بیت را می خواند:

با همه زورآوری و مردی و شیری
مرد ندانم که از کمند تو جسته است

دیده به دل بسپرد حکایت منظور

دیده نداند که دل به مهر تو بسته است

موصلی از آن دختر می خواهد که آن را دوباره بخواند. او
در این اندیشه بود تا اشتباهاتی که در نواختن و خواندن آن
دختر شنیده بود بیان کند، که مورد عتاب یکی از جوانها قرار
می گیرد و دیگر چیزی نمی گوید. (۸۳۲) آن دختر در رابطه
موصلی از آن دو نفر می پرسد که آن دو نفر نسبت به شناسایی
موصلی اظهار بی اطلاعی می کنند و هنگامی که همه برای نماز
خواندن بیرون می روند، موصلی از فرصت استفاده می کند و به
سرعت عود را در دست می گیرد و هر دو سر آن را محکم کرده
و تارهای آن را اصلاح می نماید. (۸۳۲)

عارف قزوینی: شاهزاده خانم از رحیم خان می خواهد که
ساز را بنوازد که او هم اطاعت امر کرده و شروع به نواختن
می کند و در آن هنگام شاهزاده خانم از ناظم السلطان
درباره عارف سؤال می کند که او هم منکر شناخت عارف
می گردد. عارف در همان زمان برای اینکه او را به خفت
و خواری بیرون نیندازند، در همان دستگاهی که رحیم
خان می نواخت شروع به آواز خواندن نمود که همه تحت
تأثیر قرار می گیرند و شاهزاده خانم از او تعریف می کند
و آن آواز باعث می شود عارف از آن گرفتاری نجات پیدا
می کند. تاج السلطنه پس از آن خواهان دوستی بیشتر با
عارف می شود و... (۳۵۹)

اسحاق موصلی: پس از خواندن نماز، دخترک عود را

در دست می‌گیرد تا دوباره بنوازد. او خیلی سریع متوجه می‌شود که در ساز و طنین آن تغییراتی انجام گرفته است که از آن جمع می‌پرسد چه کسی به آن ساز دست زده است که آن دو جوان با ترس و لرز می‌گویند که به ساز دست نزده‌اند و موصلی اقرار می‌کند که او آن کار را انجام داده است و پس از آن ساز را در دست می‌گیرد و می‌نوازد و می‌خواند:

دوست دارم که ببوسم رخ همچو قمرت
تا چه خورشید نچیند به هر بام و درت
جرم بیگانه نباشد که تو صورت خویش

گر در آئینه بینی برود دل ز برت
که بر اثر اجرای آن همه به دور موصلی حلقه می‌زند و از او می‌خواهند تا دوباره بخواند و بنوازد و در انتها پدر دختر او را به شام دعوت می‌کند و در همان زمان موصلی، دختر را از پدر دختر خواستگاری می‌کند که پدر دختر شرط را بر آن می‌گذارد که موصلی یک ماه در آن خانه بماند و بنوازد که موصلی قبول می‌کند و...

البته عارف پس از آن آشنایی، بعدها تصنیفی را برای تاج‌الدوله در افشاری می‌سراید:

تو ای تاج، تاج خسروانی
شد از چشم مست تو بی پا جهانی
تو از حالت مستمندان چه پرس
تو حال دل دردمندان چه دانی
خدا را نگاهی به ما کن، نگاهی برای خدا کن
به عارف خودی آشنا کن
دو صد درد من از نگاهی دوا کن
حبیبم، طبیبم، عزیزم

تویی درمان دردم ز کویت برنگردم...
به قول عارف شعر اول تصنیف این بود: (کند افتخار از تو تاج کیانی) که آن را بنا به دلایلی عوض نمود.^{۲۲}
به هر روی این بود آنچه از تشابهاتی که در ابتدا عنوان نمودم تا خوانندگان گرامی در این باره چه نظری بدهند؟

پی‌نوشت:

۱- هزار و یک شب حکایت اسحاق موصولی - با سعی و اهتمام موسی فرهنگ - انتشارات گوتنبرگ - سال ۱۳۲۷ - ص ۸۳۱.

موسی فرهنگ در مقدمه کتاب درباره هزار و یک شب می‌نویسد کتاب هزار و یک شب در قرن هیجدهم کمک بزرگی برای شناساندن کشورهای شرقی که در آن موقع هسته مرکزی آن امپراطوری ایران بود به مردم مغرب زمین نمود به طوری در روحیه مردم اروپا مؤثر شد که در صد برآمدند که شناسایی بیشتری درباره ایران پیدا کنند (ص ۵) هزار و یک شب سیصد سال قبل برای نخستین بار توسط آنتوان گالان آنتونی گلند به زبان

نمود و پس از آن «محمدعلی سروش اصفهانی» مأمور شد که اشعار فارسی را جایگزین اشعار عربی نماید که او هم با استفاده از شعر شاعران قدیم و جدید کشور در زمان خودش آن را به اتمام رسانید. (البته بعضی از اشعار هم توسط خودش سروده شد) (نقل به مضمون از مقاله: سال جهانی قدیمی‌ترین قصه ایرانی هزار و یک شب: پرفسور سید حسن امین ماهنامه حافظ شماره ۱۲ اسفند ۱۳۸۲ ص ۵۳ الی ۵۰) برای آگاهی بیشتر در رابطه با راز و رمزهای داستانهای هزار و یک شب و اطلاعات دیگر، خوانندگان گرامی می‌توانند به کتاب ارزشمند «فسون شهرزاد» نوشته جلال ستاری رجوع نمایند.

۲- ارجان یا ازگان فارس در نزدیکی شیراز - تاریخ مختصر موسیقی - تقی - پیش ص ۶۹

۳- کوفه به گفته طبری: عربان پس از تصرف تیسفون چون نحوه زندگی گردن در کنار رود و آب روان را نمی‌دانستند و آن شرایط برای آنها قابل تحمل نبود در نتیجه فرد به فرد بیمار می‌شدند که در اثر آن عمر، خلیفه دوم، فرمان داد در محلی دور از آن آب، شهری که مناسب با حال و هوای عربان بود ساخته شود که این کار هم توسط معماران ایرانی در نزدیکی کوهی انجام گرفت که به زبان عربی «کوف» می‌گفتند که بنام مناسبت نام آن شهر به «کوفه» یعنی کوهک معروف گردید. (زمینه شناخت موسیقی ایران - گزارش فریدون جنیدی انتشارات پارت چاپ دوم سال ۱۳۷۲ ص ۱۵۹)

۴- دهخدا - علی اکبر - لغتنامه - چاپخانه مجلس - سال ۱۳۲۵ خورشیدی - ص ۲۶۴

۵- شرزول - یا منصور زلز اضراب از مهم‌ترین موسیقیدانان، خلافت عباسیان محسوب می‌شود. اسحاق موصولی او را به عنوان نوازنده بی‌همتا و بی‌رقیب می‌دانست. بعضیها علت لقب ضراب به وی را در ضربهای بسیار قوی می‌دانند و گویند عود الشبوط او بریط ایرانیان را که تا آن زمان قبول عام بود تحت‌الشعاع قرار داد. او زمانی مورد خشم هارون قرار گرفت و در اثر آن به زندان افکنده شد و وقتی از زندان آزاد شد که تمام موهایش سفید شده بود.

۶- پیش تقی - تاریخ مختصر موسیقی ایران - نشر هستان - تهران ۱۳۷۸ - چاپ اول - ص ۶۹

۷- عاتکه بنت شهنا - جوادی - غلامرضا - موسیقی ایران از آغاز تا امروز - انتشارات همشهری - چاپ اول - سال ۱۳۸۰ - ص ۱۹۵

تقی پیش، عاتکه بنت شهنا نوشته است - تاریخ مختصر موسیقی ایران - ص ۷۰ - اصفهانی - ابوالفرج علی بن الحسین -

الانغلی - ترجمه محمد مشایخ فریدنی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - سال ۱۳۵۸ - مقدمه مترجم - ص سی و چهار

۹- دهخدا - علی اکبر - لغتنامه - شرکت چاپ افست گلشن - تهران ۱۳۳۰ خورشیدی - ص ۲۲۲۵

۱۰- الانغلی - ابوالفرج اصفهانی - ص سی و چهار

۱۱- لغتنامه دهخدا - چاپ افست گلشن - ص ۲۲۲۵

۱۲- لغتنامه دهخدا - ص ۲۲۲۵ تقی پیش در تاریخ مختصر موسیقی بیلاری ذرب را بیلاری کبدی یا گولزشی ذکر نموده - ص ۷۱

۱۳- کلیات دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی - چاپ تایلن - چاپ سوم

۱۴- پور دود - ابراهیم - آناهیتا - ص ۲۴۲ - با استفاده از دیوان ابوالقاسم عارف قزوینی با ترجمه انگلیسی، دینشاه ایرانی - بمبئی ۱۳۱۴ ش - ص ۲۴۲

۱۵- کستی - در اوستا برای کستی معنی دین و کمر بند ذکر شده است و آن کمر بندی است سفید و باریک و بلند که از هفتاد نخ پشم گوسفند بافته می‌شود و هر زرتشتی پیش از پوشیدن «سدره» (بیراهن سفید و گشاد و سلاحی است که به زانو می‌رسد و بدون یقه یا آستینهای کوتاه می‌باشد) کستی را به دور کمر می‌بندد که مفهوم بند بندگی خداوند است. در اوستا برای بستن کستی سن پانزده سالگی یاد شده و فرد مکلف می‌گردد پس از رسیدن به سن مورد نظر آن را به دور کمر ببندد.

۱۶- جهنگیر (عباس) - دثای علمی - کلمزبها یا مرانیها، مردمی با آدل و رسوم گذشتهای دور - فصلنامه ایختر - مرکز مطالعات ایرانی - سال ۱۳۸۲ - شماره ۵۷ - ص ۲۱۰ - ۲۸۵

۱۷- لغتنامه دهخدا - زیر نظر دکتر معین - تهران - مهر ۱۳۴۱ - ص ۹ - ۱۰

۱۸- کلیات دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی - چاپ سوم - چاپ تایلن

۱۹- پیش تقی - تاریخ مختصر موسیقی ایران - نشر هستان - تهران ۱۳۷۸ - ص ۱۷۴

۲۰- کلیات دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی - ۳۶۲ چاپ سوم چاپ تابان - ۳۶۳

۲۱- تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه و خواهر مظفرالدین شاه بود و تحصیلات عالی نیز داشت.

دکتر شفق درباره او می‌نویسد: خاتم تاج السلطنه کنفی در توصیف احوال پدرش تألیف نموده در آن سوابق و اسبلی که او را بدیخت نموده است نیز صحبت کرده دیوان عارف قزوینی ص ۳۶۰

۲۲- کلیات دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی ص ۳۶۲ - ۳۶۱ - ۳۶۰ - چاپ تابان